درس هفتصد و شصت و سوم

حقیقت زمان (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

یک بحث راجع به کیفیت تحقق مکان قبلاً عرض شد و روشن شد که مسئلهٔ مکان یک مسئله اعتباری است. و تحقق خارجی ندارد و برحسب اعتبار است که ما به یک فضای اعتباری و توهمی اطلاق مکان می‌کنیم و در جای دیگر نفی مکان.

راجع به این مسئله قبلاً صحبت شد و عرض شد، البته بحث بیشترش در جای خودش در مباحث اسفار خواهد آمد، منتها برای نیاز بحث قضاء و قدر آن مقداری که لازم بود خدمت دوستان عرض کردیم.

حالا صحبت در زمان است که زمان چطور است؟! آیا زمان هم یک امر اعتباری و تخیلی است یااینکه یک امر واقعی است؟! [امر واقعی] مثل خود اعیان خارجی که تحقق خارجی دارند، تحقق جوهری دارند یا تحقق عرضی دارند منتها عرض متأصّل مثل کیف و کم که اینها یک تعیّن و تشخّص

دارند. رنگ و الوان، اعراض بر موضوعات هستند یا اذواق، اسماع، مبصَرات، مسموعات که اینها اعراض هستند و همین‌طور حرکات و امثال‌ذلک؛ البته در حرکت یک اختلافی است که بعضی‌ها حرکت را از سنخ وجود می‌دانند، وجود فی‌حدّنفسه نمی‌تواند موضوع باشد بلکه وجود خودش ایجاب موضوعیت می‌کند یا ایجاب عرضیت می‌کند، خودش فی‌حدّنفسه نه موضوع است و نه عرض و نه جوهر.

حقیقت زمان یک حقیقت تدریجی و تدرّجی

در زمان آنچه که محقَّق هست این است که به‌عنوان یک مسئله و به‌عنوان یک موضوع نمی‌شود روی آن حساب بشود، خب این بحث اول است که موضوع نیست بلکه عارض بر موضوع می‌شود و لازمهٔ زمان و حقیقت زمان یک حقیقت تدریجی و تدرّجی است، یعنی نفس ذاتی خود زمان عبارت از یک عرضی است که در ذاتش تدرّج و تغیّر باید حاصل باشد. اگر شما یک مسئله‌ای را ثابت دانستید، در آن ثبوت دیگر زمان معنا ندارد. باید در زمان یک جنبه‌ای باشد که در آن جنبه، حالت سابق لحاظ بشود و حالت فعل که «آن» است و حالت استقبال،

یعنی جنبهٔ انتظار و توقّع در زمان باید لحاظ بشود تا ذاتی زمان در اینجا صدق کند. بناءًعلیٰهذا هر حقیقتی که در آن این مسئله باشد یک جنبهٔ سابقی دارد و یک مسبوقی و یک توقّع و انتظاری، به آن حقیقت زمان گفته می‌شود، حالا هرچه می‌خواهد باشد و به هر کیفیتی می‌خواهد باشد.

ارائهٔ تعریف غیر جامع از زمان توسط عوام

پس زمان به آن کیفیتی که تابه‌حال در بین عوام و در بین اشخاصی که اطلاع بر مبانی ندارند مطرح بوده که عبارت از گذشت ساعات و ایام و لیالی بر اجزاء مادّی است، این مسئله نمی‌تواند یک تعریف جامع و شامل و مانعی باشد زیرا ما احساس می‌کنیم که فقط زمان اختصاص به یک هم‌چنین مسئله‌ای ندارد. در مادیات مسئله درست است و به این شکل هست که یک زمان گذشته‌ای بر آن فرض است و بعد زمان حال و آینده. الآن که ما در این اتاق هستیم و داریم در اینجا بحث می‌کنیم خب رفقا و دوستان قطعاً قبل از من به این اتاق تشریف آورده‌اند و این قبلیت یک واقعیتی است که این واقعیت را احساس می‌کنیم و کسی نمی‌تواند انکار کند درحالی‌که خودِ

نفس اشخاص و نفس ذوات واقعیت خاص به خودشان را دارند. صحبت در خصوص آن اجسام و ابدانی که در این اتاق قبل از ما حضور پیدا کرده‌اند نیست بلکه صحبت در سبق آنهاست؛ یعنی صحبت در این است که این اجسام و ابدان در حالت و فضایی بوده‌اند که بنده در آن فضاء نبوده‌ام. پس صحبت در این نیست که این جسم یا این بدن و یا این ماده بوده است یا نبوده است. در بود یا نبود ماده بحث نداریم و این مشخص است و مفروغٌ عنه است که اجسامْ همه هستند، موادْ همه هستند، ابدان همه هستند. صحبت در بود و نبود است، یکی می‌گوید: آقا من زودتر آمدم، آن یکی می‌گوید: نه آقا من زودتر آمدم. آن یکی می‌گوید نه، تو آن‌قدر دیرتر آمدی. در خود آن ذات و بدن و جسم صحبت نیست، آن سر جایش محفوظ هست صحبت در دیر و زود آمدن است، قبل و بعد آمدن است؛ این قبل و بعد چیست؟ در خود ماده دعوایی نیست، اختلافی نیست. در خود جسم اختلاف نیست، پس این اختلاف در چیست که یکی می‌گوید: آقا من قبل از تو آمدم، آن یکی می‌گوید: نه من قبل از شما آمدم.

آن یکی می‌گوید: شما آن‌قدر دیرتر آمدی، او می‌گوید: نه من آن‌قدر دیرتر آمدم، من خیلی دیر نیامدم فرض کن دو دقیقه دیرتر آمدم.

در خود جسم ایراد و اشکال نیست، صحبت در آن حالتی است که آن حالت بر جسم عارض شد. اسم آن حالت را زمان می‌گذارند. حالا آن حالت عبارت از یک حقیقت و واقعیتی است که آن واقعیت را احساس می‌کنیم و به‌خاطر احساس آن واقعیت است که ما در اینجا قرارداد منعقد می‌کنیم. آن مسئله را انتزاع می‌کنیم، روی آن واقعیت نمره و شماره و عدد می‌گذاریم؛ یک دقیقه، دو دقیقه، سه دقیقه و... ما داریم روی آن واقعیت عدد می‌گذاریم، حساب روی آن واقعیت باز می‌کنیم که الآن آن واقعیت ملموس است و همه هم دارند این کار را انجام می‌دهند؛ همهٔ افرادی که در اینجا هستند به این قانون پایبند هستند. دستگاه درست می‌کنیم که آن دستگاه نشان بدهد که چند دقیقه این زمان در اینجا تحقق پیدا کرد مثلاً یک ساعت زمان تحقق پیدا کرد و محاکم و دادگاه‌ها و ارتباطات خودمان را براساس

ساعت و زمان و این جریانی که انجام می‌شود حسابرسی می‌کنیم. مثلاً جنایتی که انجام می‌شود، در چه زمانی بود؟ قبل و بعد چقدر تأثیر دارد و ... شما نگاه می‌کنید می‌بینید که اصلاً تمام زندگی ما همه براساس این جنبه می‌گردد و براساس همین واقعیت الآن دارد دور می‌زند. این مسئله پس یک واقعیتی می‌شود که ما با احساس خودمان اسم آن واقعیت را زمان می‌گذاریم که آن واقعیت عبارت از گذشت، مضیّ، طیّ، سیر، حرکت و امثال‌ذلک است. این طیّ، حرکت، سیر و گذشت را آن احساسی که برای ما در این گذشت هست، آن احساس را زمان می‌گویند. اما چیزی ما در خارج سوای آن جسم و سوای آن ماده و سوای آن اجسام و مواد به هر کیفیت نداریم که غیر از آن جسم و ماده و آن موجودیت آن شیء در نوعیت خودش ـ هرچه می‌خواهد باشد البته جسم مادی ـ ما چیزی نداریم بر اینکه غیر از او یک امر دیگری باشد که همراه با او و قرین با او و مصاحب با او وجود داشته باشد که اسم این را بدن، اسم آن را زمان بگذاریم. اسم این را حجر، اسم آن را زمان بگذاریم. اسم این را درخت، اسم آن را زمان

بگذاریم. چیزی غیر از درخت وجود ندارد، چیزی غیر از انسان وجود ندارد، چیزی غیر از حجر وجود ندارد که به‌خاطر آن این کار را بکنیم.

اما شما در کیف می‌بینید که وجود دارد مثلاً شما یک موضوعی دارید فرض کنید الآن یک عبا دارید که رنگش سیاه است بعد این عبا را در آفتاب قرار می‌دهید و یک ماه از آن می‌گذرد یادتان می‌رود بیایید این عبا را بردارید، وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید رنگش زرد شد. می‌گویید: عبایم که سیاه بود! چون شمس در اینجا بر او عارض شده است، شمس به آن اصابت کرده است کم‌کم این رنگ و لون از سوادی به اصفراری برمی‌گردد. این مسئله را شما احساس می‌کنید. این در اینجا دو ماه زیر آفتاب بود و مستقیم آفتاب به آن خورده است. می‌گویید: اینکه اول رنگش سیاه بود، رنگش قرمز بود، الآن چرا این‌طور است؟!

خلاصه کاملاً احساس می‌کنید که این رنگ اول وجود داشت، سواد و سیاهی اول وجود داشت، قرمزی اول وجود داشت ولی الآن آن قرمزی و

سیاهی دیگر وجود ندارد و به جایش زردی و اصفراری یا بیاضیت در اینجا جای آن را گرفت. آن را که قبلاً بود کاملاً به یاد دارید، آن را که الآن هست کاملاً مشهود شماست. اگر کسی دیگر هم بیاید از او سؤال کنید که آقا این عبایی که الآن در اینجا افتاده رنگش چیست؟ می‌گوید: زرد است. می‌گویید: این که زرد نبود، سیاه بود می‌گوید: من که سیاه نمی‌بینم، این که الآن می‌بینم زرد است. دیگری بیاید از او سؤال بکند، می‌گوید: این که الآن افتاده زرد است. دقت کنید! خب این کسی که الآن دارد می‌گوید: زرد است، آیا اطلاع دارد بر اینکه چه مدت بر این گذشت؟! اطلاع ندارد! یعنی بدون اطلاع از اینکه دو ماه الآن زیر آفتاب هست دارد می‌گوید که این رنگش زرد است، بدون اینکه اطلاع داشته باشد از اینکه نسیان عارض شده، غفلت در اینجا عارض شده که این را از روی بند بردارند، دارد می‌گوید: زرد است.

کیف، یک واقعیت خارجی

پس کیف یک واقعیت خارجی است که این واقعیت برای همهٔ افراد ملموس و محسوس است

درصورتی‌که آنها حس لمس را واجد باشند.

اما یک مطلبی در اینجا مخفی است و آن این است که از شما سؤال می‌کند: آیا این رنگ زردی که این لباس دارد، این قماش یا این عبا دارد رنگش رنگ اصلی است یا رنگش به‌واسطهٔ تبدّل لون است؟ شما می‌گویید: هان! دو ماه، سه ماه گذشته و این عبا در همین‌جا بوده و فراموش شده که بیایند بردارند، رنگش از سیاهی به قرمزی برگشت. این فرش که در اینجا افتاده است چون آفتاب مستقیم به آن خورده است رنگش از قرمزی به زردی برگشت.

این زمان را این شخص نمی‌داند ولی شما می‌دانید. آنچه که همه می‌دانند، این لون است آنچه که فقط شما می‌دانید، غیر از تبدل لون، یک چیز دیگر است که آن عبارت از زمان است. حالا می‌گویند: چه مدت بود؟! شما می‌گویید: سه ماه بود، سه ماه چقدر است؟ سه‌تا سی روز است. روز چیست؟ می‌گویید: صبح نگاه کن چه بود؟ می‌گوید: این را می‌دانم. می‌گویید: غروب را هم نگاه کن وضع چطور است، از صبح تا غروب را

می‌گویند: یک روز. نودتا از این حالت گذشت و بعد از او این رنگ به این کیفیت و به این رنگ درآمد.

اسم این را زمان می‌گذارند. پس اینکه می‌گویند: زمان یک امر نسبی است، همهٔ این حرف‌ها چرت‌وپرت است، زمان نه امر نسبی است، نه امر واقعی خارجی است و این مزخرفاتی که درمی‌آورند: اگر یکی به سرعت نور برود و از این‌طرف برگردد، به شکم مادرش برمی‌گردد و همین‌طوری هم به جای دیگر برمی‌گردد و شاید عروسی بابا و ننه‌اش را هم یادش بیاید! این حرف‌ها همه بازی‌هایی است که فیزیک و متافیزیک آمده مخلوط شده و این بازی را درآورده‌اند.

زمان یک امر اعتباری، براساس احساس شخص

زمان یک امر اعتباری است براساس احساسی که شخص می‌کند. هیچ فرق هم نمی‌کند. شما الآن با سرعت مورچه از اینجا تا آن‌طرف بروید، یک زمان سیر می‌کند، اگر با سرعت فوق نور هم از اینجا به آنجا بروید، همان است و تفاوتی نمی‌کند. هردو گذشت است، هردو مضیّ است، هردو سیر است،

هردو تغیّر و تبدّل است، نه نور در اینجا دخالتی دارد و نه حرکت صوت در اینجا دخالتی دارد. نه هیچ چیز از اینها. هیچ‌کدام از اینها دخالتی در این مسئله ندارد. آنچه که دخالت دارد، احساس شما بر این است که یک چیزی در اینجا واقع شده است! فقط آن است. چه احساسی است که برای ما حاصل می‌شود، به‌واسطهٔ آن احساس می‌بینیم که مسئله تفاوت می‌کند، می‌بینیم که فرق می‌کند. به‌واسطهٔ آن احساس است که به افراد اعتراض می‌کنیم! به‌واسطهٔ آن احساس است که از یکی خوشمان می‌آید، به‌واسطهٔ آن احساس است که از یکی بدمان می‌اید.

الآن این آقایان در مجالسی که می‌روند، این رجال، شخصیت‌ها، دنیا، اینها آن‌قدر روی آن احساسشان حساب باز می‌کنند، آن‌قدر روی این اعتباراتشان حساب باز می‌کنند که چه کسی زودتر می‌رود و چه کسی دیرتر می‌رود. فلان شخص یک قسمی وارد مجلس بشود که اول او آمده باشد! الآن در چیزهای بین‌المللی و فلان می‌بینید که این‌طور هست. مثلاً دو کشور متخاصم می‌خواهند با

همدیگر بنشینند مذاکره کنند. طوری قرار می‌دهند که دوتا در دارد و یکی پشت آن در و یکی پشت در دیگر می‌ایستد، تا کنار در می‌رود و باز می‌شود هردو داخل می‌آیند! اگر یکی زودتر بیاید آن یکی دیرتر، به او برمی‌خورد که چرا دیر به من اطلاع دادید؟! من دیرتر آمدم! این یعنی تو زودتر آمدی، حکم مستقبل از ما را در اینجا قرار داری! ببینید دنیا در چه اوضاعی است!

همهٔ این اعتبارات در ما هم هست، حالا ما داریم به این و آن اعتراض می‌کنیم ولی ما هم همین هستیم؛ اول او بیاید، بعد من بیایم! شخصیت ما، پرستیژ ما، شأن، مقام و مرتبه که از خدا هم بالاتر زدیم با این قضیه تأمین بشود و با این اعتبارات در جای خودش قرار بگیرد!

الآن یادم آمد در جنگ بین‌الملل دوم وقتی که زدند ژاپن را درب‌وداغان کردند و بمب اتم انداختند و آنها هم صلح کردند یعنی در واقع تسلیم شدند قرار بود که بیایند در یک جزیره‌ای از جزایر ژاپن امضاء کنند و آن ژنرال مک‌آرتور معروف آمریکایی که این جریانات و جنگ و اینها در خاور دور به‌دست او بود

قرار بود که بیاید و با رئیس‌جمهور آمریکا که آن موقع ترومن بود ملاقات کنند. اتفاقاً باهمدیگر و در یک زمان به محل رسیدند، یعنی هر دوتا طیاره در یک زمان رسیدند، یعنی هواپیمای این ژنرال، با طیارهٔ این جناب آقای رئیس‌جمهور محترم و مکرّم جناب آقای ترومن، هردو باهم آن بالا رسیدند! و خب او از یک‌طرف، این ژنرال پیروز و فاتح و اینها بود [و او هم رئیس‌جمهور]! ژنرال مک‌آرتور بزرگ‌ترین مارشال ارتش آمریکایی در خاور دور بود و افتخار شکست ژاپن را به پای او می‌نویسند.

خب تو نشسته‌ای در کاخت و فقط دستور می‌دهی! ما آنجا در صحنهٔ جنگ در صف اوّل جلوی تیر بودیم! مثلاً این ژنرال‌ها و اینها در صف اوّل ایستاده‌اند، عقب نیستند! همه صف اوّلند و می‌گویند که پیروزی به‌حساب ماست! تو در کاخت هستی! کاخ سفید، سیاه، قرمز نمی‌دانم چیست! مدام می‌گویی که برو جلو و نرو جلو! این فقط کار شماست. هنر نکردی! چهار سال آوردنت و بعد تو را می‌برند! هنر نکردی! هنر را ما می‌کنیم که در تیر،

تفنگ، توپ، خمپاره و فلان و این چیزها [جنگ می‌کنیم] حالا اگر راست بگوید! اگر راست بگوید! خب حالا حداقل سربازهایش که این کار را کرده‌اند! [می‌گویند که] ما این کار را کردیم!

[خلاصه] مقام و موقعیت من بیشتر از تو است! تو اوّل باید بنشینی، بعد من بنشینم!

شاید قاعدتاً هم همین‌طور باشد، خب نمی‌دانیم! ما که چیزهای سیاسی بلد نیستیم، اینها خودشان تعریف می‌کنند!

خلاصه این طیاره‌اش همان بالا بود. آن هم می‌گفت که مرتیکه من رئیس‌جمهور آمریکا هستم! تو ژنرالی، چه ربطی به من دارد؟! داری به من دستور می‌دهی؟! عجب زور می‌گویی! من رئیس‌جمهورم دارد به من می‌گوید: تو اول بنشین! ...

سه ربع ساعت این دوتا هواپیما بالا می‌گشت، این به آن می‌گفت: تو زودتر بنشین، آن به آن می‌گفت تو زودتر بنشین!

آخر بالأخره مجبورش کردند که ژنرال بنشیند! خب خیلی بد است رئیس‌جمهور بنشیند و از او استقبال کند!

ببینید این انسان در کجاست! اینها بچهٔ ده ساله و دوازده ساله نبودند، پفک و آب‌نبات خور نبودند! یکی هفتاد سالش بود، آن یکی ۷۵ یا هشتاد سالش بود ـ خلاصه پیر بودند ـ اما ببینید افکار چقدر افکار بچه‌گانه است! بچه‌ای که شده هفتاد سال! بچه‌ای که شده هشتاد سال! هنوز بچه است! ماها هم هنوز بچه‌ایم! نه فقط آنها بچه‌اند ماها هم بچه‌ایم. ماها هم در افکار خودمان، در تخیلات خودمان، در توهمات خودمان هستیم؛ این زودتر برود، آن دیرتر برود، آن اول برود در مجلس بنشیند بعد صاحب‌خانه بیاید دیدن کند یا نه، این بیرون بیاید و همراه با صاحب‌خانه داخل بیاید.

بله! دیگر بگذریم و خیلی بیراهه نرویم! در راه خودمان باشیم بهتر است. ما همین هستیم! همه در [تخیل] هستیم.

اینها مسئلهٔ زمان را خوب حس کرده بودند ـ نمی‌دانم جناب آمریکایی‌ها فلسفه خوانده بودند یا نه ـ که زمان چقدر اهمیت دارد! قبلی و بعدی چقدر مهم است! چقدر سرنوشت‌ساز است! شخصیت ما

را همین می‌سازد دیگر!

همین‌که قبلاً بنشینی دیگر زمین خورده‌ای و نه شأنی داری و نه شخصیتی، هیچ نداری! بعداً بیا! اینکه بعداً می‌آیی، هان! بالا رفتی! خلاصه وضع و موقعیتت الآن در جای خودش تثبیت شد!

پس شما هم این حالتی که هست ... درحالی‌که هردو هستند دیگر! هردو هستند، هرسه هستند، پنج‌تا، ده‌تا، همه هستند اما این حالتی که روی این حالت حساب باز کردند، این چه حالتی است؟ این حالت عبارت از «گذشت» است. بنابراین این‌طور نیست حتماً باید ماه و خورشیدی باشد، حرکتی باید باشد و امثال‌ذلک تااینکه شما زمان را فرض کنید؛ نه! اینها نیست. حالا فرض کنید اگر این زمین یا این عالم ما خورشید نداشت، ما روز و شب نداشتیم، زمان نداشتیم؟! آن احساس در ما نبود؟! آن حسّ قبلیت و بعدیت در ما نبود؟! مگر در شب خورشید هست؟! خورشید نیست. شما در تاریکی زمان را احساس نمی‌کنید؟! شما با یکی قرارداد دارید، وقتی می‌روید می‌بینید سر قرار نیامد. صبر می‌کنید تا برسد، همه‌جا هم تاریک است و یک چراغ هم

روشن نیست ولی چطور این قبلیت و بعدیت را حس کردید درحالی‌که سر جایتان هم ایستاده بودید و تکان هم از جایتان نخوردید؟! ساعت هم در جیب شما نیست! نه ساعت دارید، نه از حرکت ستارگان تغییر و تحوّلی را احساس کردید، نه خورشید و ماه درآمد، هیچ چیزی نیست ولی این احساس برایتان هست که او تخلّف کرده است؛ او چه کرده که تخلّف کرده است؟ چه قضیه‌ای در اینجا اتفاق افتاده که این تخلّف کرده است؟! خودش هم که می‌آید خجالت می‌کشد و می‌گوید: آقا ببخشید معذرت می‌خواهم، فرض کنید فلان مانع پیش آمد نتوانستم بیایم. یعنی خودش هم فهمیده و شما هم فهمیدید. فهمید که شما ناراحت شدید لذا می‌آید از دل شما درمی‌آورد و می‌گوید: آقا ببخشید، عذر می‌خواهم، این مانع پیش آمد. می‌گویید: بسیار خب. پس هردو متوجه شدید. این را می‌گویند: مضی.

بنابراین مسئلهٔ زمان این نیست که بسته به یک طیف مغناطیسی حاکمِ بر زمینی باشد که آن طیف مغناطیسی براساس جاذبهٔ مغناطیسی‌ای که دارد،

ساعت را بتواند در این موقعیت بگرداند یا نگرداند.

آن قضیه مربوط به پاندول و فنر و چرخ‌دنده‌های ساعت است که آن قضیه هیچ ارتباطی به زمین ندارد، اصلاً ارتباطی به زمان ندارد و اگر در یک شرایط خاص مغناطیسی قرار بگیرد تند می‌چرخد و اگر در یک شرایط مغناطیسی قرار بگیرد کُند می‌چرخد. الآن هم که همه چیز دیجیتالی شده و دیگر آن تشکیلات الآن کاربردی ندارند.

تعریف زمان

پس آن حالت سبق و لحوق که برای شما پیدا می‌شود و آن را احساس می‌کنید، به آن حالت زمان می‌گویند و اسمش زمان است. حالا من از شما سؤال می‌کنم: آیا باید لاجرم و حتماً آن حالت در مادّه و مادیات تحقق پیدا کند یا آن حالت ممکن است در غیر مادیات، در غیر اجسام، در غیر اجزاء مادی و مُلکی هم تحقق پیدا بکند؟! نه! می‌گویید: روشن است، فقط لازم نیست که در مادیات باشد. در مادیات خب مشخص است؛ به نفسِ استقرار یک جسم مادی و همان بقاء جسم مادی زمان گفته می‌شود. حالا آن بقاء ...

علم و قدرت، دو عارض لاینفک ذات

اسم حی، نفسِ بقاء ذات

استاد: استمرارِ بقاء؛ منظورم بقاء است. بقاء بدون استمرار که نمی‌شود! یعنی در خود استمرار هم بقاء هست. مثل بحثی که ما در قضیهٔ اسامی ذاتیه کردیم؛ علیم و قدیر و حی که در آنجا آقایان می‌فرمایند: این سه اسم متنازله از ذات است و در مرتبهٔ مادون ذات قرار دارند چون مقام ذات با مقام علم ذات متفاوت است؛ همین‌طور این مقام ذات با مقام قدرت متفاوت است و ذات از حیث قدرت و علم سابق بر علم و قدرت است و واقعش هم همین است که علم و قدرت دو عارض لاینفک ذات هستند که همان آگاهی ذات به خود و قدرت ذات به خود و اِعمال رویهٔ ذات را قدرت می‌نامند؛ لذا بر همین اساس قدیر اسم لاینفک ذات است و علیم هم در اینجا اسم لاینفک ذات است اما صحبت در حی است که می‌گویند: حی هم جزو همین است اما ما گفتیم که حی همان نفس بقاء ذات است یعنی وقتی شما به ذات می‌گویید: ذات، آن ذات مساوقٌ لِلحیاة، مساوقٌ لِلحیّ نه‌اینکه ذات مساوقٌ لِلعلم. مرتبهٔ علم

مرتبهٔ مادون است چون علم معلول برای ذات است و تا ذاتی نباشد علم معنا ندارد ولی ممکن است فرض کنید ذاتی بدون حی باشد؟ اصلاً نفس حیّ یعنی همان ذات. آیا ممکن است شما یک انسانی را بدون حیاتش تصور کنید؟! خب دیگر انسان نیست! حالا یا مرده یا رماد است و دیگر انسان نیست. همین‌که شما می‌گویید: رأیتُ زیداً، یعنی رأیتُ حیاً. همین‌که می‌گویید: رأیتُ عمراً أی رأیتُ حیاً. حیات با خود ذات مساوق است و لاینفک هستند. لذا ما در مورد سه اسم لاینفک ذاتی، در مورد علیم و در مورد قدیر می‌توانیم قائل به تنزل اسم از مرتبهٔ ذات بشویم ولی راجع به حیات نمی‌توانیم.

مقام واحدیت همان مقام اراده و مشیت در اسماء و صفات

مثل همان مسئله‌ای که راجع به مسئلهٔ أحدیة الذات قبلاً خدمت رفقا عرض شد که مقام احدیت و مقام واحدیت آن‌طور که می‌گویند تفاوت دارد، تفاوت دارد اما آن تذییل بیان مرحوم علامه طباطبائی نسبت به تنزّل مقام احدیت از مقام هوهویت که همان مقام ذات است را عرض کردیم که حالا باید تأمّل در آن کرد. مسئلهٔ احدیت با مسئلهٔ خودِ آن

ذات، تساوی دارد؛ در هرجا که احدیت هست در آنجا ذات هست و در هرجا که ذات هست در آنجا احدیت است. به‌طورکلی مسئلهٔ ذات را با مسئلهٔ احدیت نمی‌توانیم منفک کنیم ولی مقام واحدیت را [می‌توانیم] مقام واحدیت مقام اراده و مشیت در اسماء و صفات است. در مقام واحدیت است که همهٔ موجودات جنبهٔ تعیّن و تنزّل پیدا می‌کنند ولی در مقام احدیت فقط خود ذات است و امکان ندارد شما ذات را بدون حیثیت احدیت اصلاً تصور کنید. یعنی همین‌که می‌گوید: ذات، احد هم همراهش هست، چه بخواهید و چه نخواهید.

اما این‌طور نیست که در ذات علم باشد. نه! هیچ نیست! بله، علم لاینفک از ذات هست ولی نه‌اینکه مساوقٌ لِلذات. می‌گویید که ذات بدون علم محال است. بله، این را قبول داریم. ذات بدون قدرت محال است، هرجا ذات هست آنجا به همراهش ـ به‌نحو علیت، نه به‌نحو تساوی و تساوق ـ به‌نحو علیت در آنجا خود علم و خود قدرت وجود دارد. بعد هم سایر اسماء و صفات و اینها هستند اما هرجا

خود ذات بود، به نفس تصور ذات، تصور احدیت هم در آنجا خواهد آمد. به نفس تصور ذات، تصور حیات و حیّ در آنجا خواهد آمد و اینها با همدیگر فرق و تفاوت می‌کنند.

سبق زمان، عارض بر جسم و ماده

مسئلهٔ سبق یک جنبه‌ای است که عارض بر خودِ جسم و بر خودِ ماده می‌شود. حالا چه در اینجا شمس و قمری باشد، ستارگان و سیاراتی باشند یا نباشند دیگر در اینجا تفاوتی نمی‌کند. یعنی همین‌که بقاء یک وجود را شما تصور می‌کنید، نفس بقاء وجود یعنی عروض زمان بر او والاّ غیر از این قابل تصور نیست. یعنی همین‌که شما این لیوان و استکان و فنجان را تصور می‌کنید از کارخانه درآمد، همین‌که تصور کردید، زمان بر آن عارض شد چون نفس تصور این بدون تصور مضی ـ این مضی یعنی عروض، یعنی عروضِ گذشت ـ امکان ندارد. حالا بر آن مضی چه قاعده و قانونی بار می‌کنید، آن یک مطلب دیگر است. یک وقتی بر این مضی یک دقیقه را به‌حساب می‌آورید و می‌گویید که من این را نیم دقیقه به‌حساب می‌آورم. آن دیگر در دست

شماست.

اصلاً چه کسی که گفته شبانه‌روز ۲۴ ساعت است؟! ۲۴ ساعت را خودشان آمدند درست کردند! اصلاً بنده می‌گویم که شبانه‌روز بیست ساعت است! گفت: دو دو تا هجده‌تا! چه کسی گفت که چهارتا؟! همین است، دلم می‌خواهد بگویم: هجده‌تا! خب بعضی‌ها این‌طوری می‌گویند که چهار چهارتا هجده‌تا! خب زور داریم می‌گوییم: هجده‌تا! تو می‌گویی: شانزده‌تا؟! حالا ببین شانزده‌تاست یا هجده‌تا! یک شانزده‌ای حالی‌ات کنم تا دیگر یادت برود بگویی: چهار چهار تا شانزده تا! چهار چهار تا می‌شود هجده‌تا! حواستان باشد!

حالا من می‌گویم که ۲۴ در شبانه‌روز بیست ساعت است. چرا؟! ما آمدیم قرارداد گذاشتیم، ما قرارداد گذاشتیم که شبانه‌روز را تبدیل به ۲۴ ساعت کردیم. حالا یکی می‌آید می‌گوید که آقا می‌خواهم تبدیل به سی ساعت بکنم! باشد! آن درجات را کم می‌کند، عدد را بیشتر می‌کند، می‌شود: سی ساعت.

من به یک خانه‌ای در اصفهان رفتم دیدم یک

ساعتی هست. هرچه فکر کردم دیدم چرا این عقربه‌اش دارد این‌طوری [به چپ] می‌گردد؟! گفتم: آقا این عقربه چرا این‌طور است؟! گفت: ما آمدیم یک ساعت درست کردیم که این ساعت اولش اسامی ائمه و فلان و اینها هست و از سمت چپ می‌گردد می‌آید سمتِ راست و... گفتم: حالا این چه شد؟! دیدم یک چیزهایی گفت که ... گفتم: مثل اینکه خیلی وقت زیادی داری! از این وقت زیادی خودت یک‌خرده به ما هم بده، ما آماده‌ایم! آمده ساعتِ برعکس درست کرده که از این‌طرف شروع می‌شود و اینجا اسمش را محمد و علی و فاطمه گذاشته و رفته بعد تا به دوازده و...

خب حالا این اعتبار است! می‌گوید: ما این‌طوری کردیم! مگر زوری است؟! اصلاً بنده دلم می‌خواهد این‌طوری به ساعت نگاه کنم! خب راست می‌گوید بیچاره! می‌گوید: من اصلاً دلم می‌خواهد این‌طور باشد، اصلاً ساعت نصفه می‌خواهیم درست کنیم فرض کنید عقربه‌اش اینجا بیاید، به‌جای اینکه یک دور بچرخد دوازده ساعت بیاید تا پایین و تمام بشود. اینها دیگر اعتباری است.

و اینکه ما بخواهیم روی این حساب و کتابی بگذاریم، مسئله‌ای نیست که مسئلهٔ واقعی باشد. آنچه که واقعی است این گذشت و بقاء و استمرار است که این استمرار، بقاء، گذشت و مضیّ را خودِ ما در درون خود احساس می‌کنیم بدون اینکه نیاز به وسیله‌ای باشد. همین‌که شما با شخصی قرار می‌گذارید که در یک جا بیایید مثلاً در مدرسه بیایید، وارد آنجا که می‌شوید می‌بینید نیست، این احساس برایتان پیدا می‌شود. نه به ساعت نگاه کردید و نه لازم است از شخصی سؤال کنید.

یعنی می‌دانید نیامده یعنی با فرض اینکه نیامده، نه‌اینکه شما تأخیر داشتید. می‌گویید: آقا این شخص که ما قرار گذاشتیم و نیامده، یعنی نیامده؟!

ـ خب نیامده دیگر!

ـ یعنی این تأخیر داشت؟!

ـ خب بله تأخیر داشت.

ـ آقا یعنی این از آن قرار و موعد مقرّر مقصر بود؟

ـ بله، مقصر بود.

ببینید نیاز نیست از کسی سؤال کنید بلکه در

وجود خودتان این مطلب را حس می‌کنید. این حس را زمان می‌گویند. به این حس زمان می‌گویند. دیگر من خیلی توضیح دادم، زیاد توضیح دادم. حالا شما می‌بینید همین حس را در جایی که ماده نیست دارید. شما مگر خواب نمی‌بینید؟! مگر در برزخ خواب نمی‌بینید؟! مگر در عالم مثال و برزخ نیست؟! مگر در آنجا احساس گذشت نمی‌کنید؟! عیناً آنچه را که در این دنیا برایتان به‌واسطهٔ استمرار و بقاء و زمان حاصل می‌شود، همان را در خواب می‌بینید. برای ارباب کشف و شهود همان هم در کشف و شهود پیدا می‌شود، همان هم برای افرادی از بزرگان و اولیاء و آنهایی که اطلاع بر غیب و اینها دارند پیدا می‌شود؛ یعنی در همان اطلاع بر غیب این مسئله و این حس را دارند منتها آن حس که جنبهٔ گذشت دارد، آن حس در طبیعت و در ماده به یک شکل است و همان حس در عالم دیگر وجود دارد. همان گذشت وجود دارد، همان آن وجود دارد، همان توقع و انتظار وجود دارد منتها در آنجا متناسب با خودش فرق می‌کند. لذا اگر شما بخواهید قوانین و کیفیت گذشت زمان را در آنجا به این دنیا بیاورید یک‌دفعه

می‌بینید پنج دقیقه‌ای که در عالم خواب برای شما پنج دقیقه بود، در اینجا پنجاه سال خواهد بود! مثلاً شما در خواب یک‌دفعه می‌بینید از یک شهر تا شهر دیگر را در دو ثانیه رفتید و خودتان را یک‌دفعه در آنجا احساس کردید. در خواب و مکاشفات از این مسائل خیلی هست. حالا بفرمایید ببینم اگر پیاده بخواهید از این شهر به آن شهر بروید چقدر طول می‌کشد؟! سه ماه حداقل طول می‌کشد، درحالی‌که شما به یک لحظه رفتید، به دو لحظه رفتید؛ یعنی دو لحظه‌ای که در خواب حس کردید اگر دو لحظه بخواهد در قانون فیزیکی اینجا انجام بشود یک‌دفعه پنجاه سال می‌شود. لذا اینجا آیه می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾؛[1] یعنی یوم ربوبی. ﴿كَأَلْفِ سَنَةٍ﴾ نه‌اینکه واقعاً هزار سال، یک روز کم. نه! یعنی مثل هزار سال می‌ماند؛ یعنی مقام مقامِ مبالغه است، نه مقام تَعداد. مقام عَدّ نیست. یعنی شاید هم پنجاه هزار سال باشد، شاید

---

[1] . سوره حج (۲۲) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۳۸:
«و به‌درستی که یک روز در نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سال‌هایی که می‌شمرید.»

هم چهل هزار سال باشد. خدا نمی‌خواهد در اینجا بگوید: یک روزی که در روز قیامت است ﴿كَأَلۡفِ سَنَةٖ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾ یعنی مثل و نظیر آنچه که شما به‌حساب می‌آورید در این دنیا رویش حساب و کتاب باز می‌کنید، عدّ می‌کنید. این تشابه، تشابه دِقّی نیست که خیلی با دقت و با فرمول و کامپیوتری خدا گفته که دقیقاً هزار سال ـ نه یک دقیقه بیشتر و نه یک دقیقه کمتر ـ با یک یوم ربوبی آمده در اینجا برابری کرده است.

عدم اختصاص زمان به ماده

پس این مسئله هم روشن شد که مسئلهٔ زمان این نیست که فقط اختصاص به ماده داشته باشد. زمان یک وضعیتی است که در آن وضعیت ما گذشت را احساس می‌کنیم، سواءٌ اینکه این وضعیت و این گذشت در ماده باشد که قوانین ماده را دارد، چه اینکه در غیر ماده باشد؛ در عالم برزخ و مثال و ملکوت سُفلی باشد که [قانون] مطابق با آنجا را دارد، چه اینکه بالاتر باشد که بالاتر و اینها فعلاً بماند و نیازی به آن بحث نیست.

آنچه را که نیاز به آن داریم این است که در

روایاتی که دارد فلان خلقت هزار سال قبل است، فلان خلقت چهار هزار سال قبل است، فلان خلقت دو هزار سال قبل است این دیگر در اینجا برای ما روشن می‌شود که چرا امام باقر علیه‌السّلام فرمودند: هزار سال یا دو هزار سال اما در یک جای دیگر می‌فرمودند: چهار هزار سال، این فقط جنبهٔ مبالغه‌ای و تشبیه دارد نه‌اینکه چهار هزار سالی ـ سال شمسی یا قمری ـ که شما دارید. دقیق چهار هزار سال این‌طوری خلقت انجام می‌شود. اگر این‌طور باشد اولین اشکالی که در اینجا وارد می‌شود این است که وقتی هنوز ماده نیست، چطور امام علیه‌السّلام می‌آید زمان را بر یک امر مادی که هنوز وجود خارجی ندارد حمل می‌کند؟! پس این در اینجا نمی‌شود به این کیفیت باشد. إن‌شاءالله تتمهٔ مطلب اگر خداوند توفیق داد برای بعد باشد.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد